

# درباره‌ی ...

مهدی کشاورز

## ما همه قاضی ایم

فکر می‌کنم وقتی می‌توانیم با تمام وجود از مجموعه‌ی علاقه‌هایمان حرف بزنیم که هر عضو این مجموعه نه از حافظه‌ی بلندمدتمان پاک شود و نه حافظه‌ی کوتاهمدتمان این جنابیت‌ها را به بوته‌ی فراموشی بسپارد. علاقه‌مندی یعنی کششی که ما را به آن چیزهایی که قبلاً داشتیم و تجربه کردیم نزدیک و نزدیک‌تر می‌کند و به طبع فراموشی‌ناپذیری خاصیت مهم این مجموعه علاقه‌هاست. تفاوت این علاقه‌مندی‌هاست که بیش و نگرش آدم‌ها را از هم متمایز می‌کند. آن وقت است که قضیه‌ی قضاوت و داوری مطرح می‌شود، صاحبان این همه علاقه به جان هم می‌افتند و یک نوع دیگری نفهمی به داخل این مجموعه علاقه‌ها وارد شده و ما می‌مانیم و علاقه‌ی که رگه‌های تعصبی‌اش بیش‌تر می‌شود و چنین می‌شود که از حقیقت این علاقه‌هایمان فاصله می‌گیریم و به جایی می‌رسیم که ظرف پذیرشمان دیگر طاقت ورود علاقه‌های جدید را ندارد؛ قضاوت ما از دنیای پیرامون کم‌بُعد می‌شود و فقط آن چه را که در این ظرف محدود علاقه‌هایمان باقی مانده معیار قضاوت قرار می‌دهیم و چنین می‌شود که در جشنواره‌ی فیلم فجر از تماشای آن چه دوست داریم لذت نمی‌بریم و آن چه را که بعضاً در ذهنمان ثقیل است به ظاهر دوست می‌داریم.

چنین می‌شود که آرای داوران جشنواره را درک نمی‌کنیم و در طرف مقابل هم، داوران از چیزهایی که در دلشان به عنوان نمونه‌های مورد علاقه نگه‌داری می‌کنند دل می‌برند و نتیجه‌اش چنان می‌شود که در کشمکش باور و تردید به این نتیجه می‌رسیم که باید به سلیقه‌ی همه احترام گذاشت حال آن که سلیقه‌ی چند داور از نظر کمیت در برابر آرای چندین و چند منتقد و چند میلیون تماشاگر هرگز نمی‌تواند از خود دفاع کند که در جشنواره‌ی گذشته، باز هم تفاوت ژرف سلیقه‌ی داوران جشنواره و داوران مردمی در خصوص فیلم «بی‌پولی» آشکار شد؛ هرچند که دیگر سیمرغ گرفتن و فکر کردن به سیمرغ به‌واقع دغدغه‌ی بسیاری از فیلمسازان نیست و غالباً این سیمرغ فقط به عنوان تابلوی بالای سر گیشه برای افزایش احتمالی استقبال تماشاگر دل‌فیلمساز را خوش خواهد کرد که البته سیمرغ‌های «آواز گنجشک‌ها» چنین رویکرد



خوشی را برای فیلم «مجیدی» به همراه نداشت. جشنواره‌ی بیست و هفتم، جشنواره‌ی قضاوت‌ها بود و به تعداد همه‌ی فیلم‌بینان و فیلمسازان دایره‌ی این قضاوت باز و قضاوت برخاسته از عالم رسانه‌های نوشتاری حجیم‌ترین قضاوت را در طول عمر جشنواره به عهده گرفتند. قضاوت متناسب به جرایم دو دسته شدند: گروه غالب که مؤلفه‌های زیباآندیشانه‌شان یکی شد و یک روح در چندین بدن و یک فکر در چندین مغز، همه‌ی حرف‌هایشان متحد شد. اشتراک علاقه‌هایشان به حداکثر رسید و فیلم‌های محبوبشان به اندازه‌ی هم ستاره گرفتند و فیلم‌ها و آدم‌های متضوبشان سلب ستاره شدند و گروه دیگر که نمی‌توان عنوان مغلوب بر آن‌ها نهاد با سینه‌ی ستبر در برابر این منتقدان باصطلاح موج نو ایستادند و نصیحت و شمانت نمودند و در باب احترام به موسفیدها نوشتند و گفتند؛ حتی کار به جایی رسید که یکی از بازیگران زن فرهیخته‌ی صاحب حرمت و عزت که عنصر صبر و درون‌گرایی در بازی‌هایش هم نمود دارد در یکی از جلسات خطاب به یکی از این جوانان اهل قلم فرمود که به موقع و در جایش جوابت را در شأن خودت می‌دهم! نقطه‌ی عطف قضاوت‌ها، به فیلم فیلمساز مؤلف سینمای ایران مربوط می‌شود؛ «بهرام بیضایی» این فرصت و توانایی را دارد که منشور اخلاقی حاصله از چند سال فیلم ساختن و چندین سال فیلم نساختن را در مدیوم سینما بگنجاند و از آن‌جا که سینما وقتی غلوشده حرف می‌زند به مذاق خیلی‌ها خوش نمی‌آید این گروه غالب نیز استاد را در مظان این اتهام قرار دادند که بیضایی از موقعیت خود برای انتقام‌گیری شخصی سوءاستفاده کرده، اما این استاد فیلمساز معتقد است شخص سینما را در مقام انتقام‌گیری از کژی‌های موجود قرار داده نه شخص حقیقی خودش را. البته قاضیان دو طرف احکام کاملاً متفاوتی را صادر کردند در این که «ما همه خواهیم» از سینمای قصه‌گوی بیضایی با آن پیچ و خم‌های «سگ‌کشی» گونه‌ی دراماتیکش بی‌بهره است و اغراق در به رخ کشیدن فرم از نهاد آن به بیرون فوران می‌زند شکی نیست، اما ملاک قضاوت این دو جبهه در نفی صددرصدی یکدیگر از دایره‌ی علائق بیرون است و زمزمه‌های ناخوشایندی فضای سینما را در بر می‌گیرد. سینما وقتی آسیب‌پذیر می‌شود که

وانمود کنیم فیلمی را دوست داریم اما باطناً دوست نداریم و به خود تلقین می‌کنیم که دوست داریم. ما همه خواهیم و «عیار ۱۴» از گزند این آسیب در امان نبودند. وقتی قضاوت از باور ما سرچشمه بگیرد و هیچ جناح‌گرایی و رفیق‌گرایی جای این باور را نگیرد، هیچ کس بر نوشته‌ی هر چند بی‌محابا خرده نمی‌گیرد. چه به‌جا برجسته‌ترین اثر این جشنواره و شاید چند جشنواره‌ی اخیر - درباره‌ی الی ... - بر شالوده‌ی همین قضاوت بنا شده است و تعلیقی که وجود تماشاگرانش را در بر می‌گیرد و بر امواج سهمگین دریا می‌کوبدش و از رنگ رخسار بازیگران فرورفته در اعماق نقش خود تصویری جذاب و دلهره‌آور نقاشی می‌کند، مفهوم بزرگ و خطیر قضاوت را تعبیر و تفسیر می‌نماید قضاوت در خصوص فیلمی که قهرمان ناپدید شده‌اش در عین متهم بودن بی‌گناه است و در عین بی‌گناه بودن تقصیر کار، حجت را در این بازار سوءظن تمام می‌کند. ما که از صدای سوت یک داور اگر بر وفق میلان نباشد به سوتوه می‌آییم و برآشفته می‌شویم، چقدر به این مسئله فکر کردیم که چند بار با صدای سوت خود دیگران را به سوتوه آوردیم؟ این همان کلاه خود را قاضی کردن است!

## روبه‌رو، آماده باش!

این دیالوگ ماندگار «محمدرضا فروتن» در فیلم «توبوس شب» کنایه‌ی بی‌ست بر احوال سینمای رسانه‌ها در یک شب ملتهدب: «می‌کشی بکش اما تحقیر نکن!» منکر قانون معروف نیوتن مبنی بر این که هر عملی عکس‌العملی دارد نیستیم؛ واکنش منفی



به یک فیلم بد طبیعی است، اما اگر مرز این اعتراض به سمت تحقیر برود باید تأمل کرد که چرا آستانه‌ی تحمل ما این قدر پایین است؟! مگر در چارچوب فیلم‌شناسی و کارگردان‌شناسی این جماعت روشنفکر منتقد نویسنده برای هر فیلمی و هر کارگردانی سقف و کفی تعیین نشده است؟ مگر می‌توان همان انتظاری را که مثلاً از «داریوش مهرجویی، ابراهیم حاتمی‌کیا و اصغر فرهادی» داریم از کارگردانی چون «حسین علی‌لیاستانی» - سازنده‌ی فیلم می‌زاک - داشت؟ معیارها و ارزش‌هایی که در آثار این فیلمسازان مؤلف وجود دارد را که نمی‌توان در فیلم لیاستانی جست‌وجو کرد! چه می‌دانم! از کجا معلوم که یک علاقمند به سینما در یک گوشه‌ی دور از پایتخت از تماشای این فیلم لذت نبرد و حتی با دیالوگ‌های آن پیرمرد شوریده (نقشی که در عنوان‌بندی پایانی فیلم جلوی نام جمشید مشایخی دیدیم!) اشک نریزد و پیام اخلاقی و معنوی مستقیم این پیرمرد را به جان و دل نخرد؟! محدوده‌ی سینمای ما که فقط در سیطره‌ی مؤلفه‌هایی که ما دوست داریم و از آن لذت می‌بریم نمی‌تواند بگنجد از کجا معلوم که تماشاگری پیدا نشود که از روابط لوس و حرص‌درریار شخصیت‌های این فیلم لذت نبرد؟! از کجا معلوم این بادبادک هوا کردن «داریوش ارجمند» که در همه‌ی دیالوگ‌هایش به آن اشاره کرد صدای قهقهه‌ی آدم‌هایی غیر از آن‌هایی که در سینمای رسانه‌ها شاهد این فیلم بودند را در بیاورد؟! «جهانگیر کوثری» تهیه‌کننده‌ی این فیلم به این نکته اشاره کرد: «همان‌طور که فیلم‌هایی چون خانه‌ی دوست کجاست، بادکنک سفید و ...

شریف هستند می‌زاک هم به اندازه‌ی خود شریف است؛ حالا شاید این شرافت کم‌تر از فیلم‌های دیگر باشد!

شاید مقصود کوثری از بیان این نکته همین باشد که احترام فیلمی را که به نظر تان خیلی خنده‌دار از آب درآمده نگه دارید او می‌داند که شاید تأسف ما ناشی از اتلاف وقت و سرمایه باشد و حتماً از ما می‌خواهد واژه‌ی اتلاف را در ادبیات خود دوباره تعریف کنیم!

عمر جشنواره به سال بیست‌وهفتم رسیده ولی هنوز نوع بیان اعتراض اهالی قلم و نقادان به حد استانداردی نرسیده است. سال‌های گذشته این اعتراض با ترک سالن ابراز می‌شد، اما در این چند سال اخیر سوت و کف‌زدن و خندیدن‌های بلند نشانه‌ی اعتراض است؛ البته آن چه در سالن نمایش اتفاق افتاد فقط بخشی از بازتاب فیلم «می‌زاک» بود سالن شماره‌ی ۳ که محل نشست‌های پرسش و پاسخ این فیلم بود به قول یکی از دوستان جوی بهمانند استادیوم آزادی داشت! تیکه‌پرانی‌های بلند، خنده‌های عاقل‌اندر سفیه و بعضاً تک‌فریادهایی بر سر کارگردان، جلوه‌ی از برخورد غیرفرهنگی با این کارگردان گیلهمرد بود. مجری نشست - منصور ضابطیان - سعی می‌کرد که دست‌و‌پا‌شده‌های منتقدان و خبرنگاران را به عینه نخواند و از حدت این هجمه‌های هر چند شاید منطقی بکاهد، اما به هر ترتیب لیاستانی را کشتند و تحقیر کردند! گیلهمرد کم‌کم به صرافت افتاد و داستان دایناسورها را تعریف کرد و به این نتیجه رسید که سینمای ما مثل کودک شیرخواره است ولی من هنوز نمی‌دانم این داستان گیلهمرد چه ربطی به خر و پف جنین و بادبادک داریوش ارجمند داشت!

خلاصه‌ی داستان اتفاقاً کنج‌کاوکننده بود؛ جنینی که پس از گذشت ۹ ماه نمی‌خواهد پا به این دنیا بگذارد. لوکیشن سبز و خرم شمال و آدم‌هایی ساده‌دلی که فلسفه هم حالی‌شان می‌شود و می‌دانند؛ چون در این ده چند نفر آدم بد زندگی می‌کنند که یکی‌شان مرغ می‌زدند و دیگری معتاد است، جنین اشتیاقی برای ورود به دنیا ندارد و به نوعی از ورود به این آشوب‌کنده هراس دارد. موسیقی متن فیلم، صدای خر و پف این جنین است. از رادیو مدام می‌شنویم که در یک بمب‌گذاری یا حمله‌ی هوایی در فلان‌جا چند بچه کشته شده یا این که افغانستان مواد مخدر صادر می‌کند و باعث گیر افتادن فرزندان این مملکت در ورطه‌ی اعتیاد می‌شود. داریوش ارجمند که به پهلوان معروف است برخلاف دیگران لهجه‌ی فارسی دارد که کارگردان مدعی است این لهجه تهرانی نیست! پهلوان، عاشق بادبادک هوا کردن است؛ حتی پس

از مرگ همسرش نیز برای بادبادک هوا کردن بیقراری می‌کند! محمدرضا فروتن نقش فیلم «وقتی همه خواب بودند» را تکرار می‌کند؛ دم به دقیقه با دسته‌گل جلوی راه محبوبش - باران کوثری - قرار می‌گیرد که به خاطر یک حادثه، قدرت تکلمش را از دست داده است (منصور ضابطیان، مجری جلسه‌ی نقد، در این خصوص خطاب به فروتن می‌گوید خیلی از تماشاگران فیلم آرزو می‌کردند جای شما باشند که همسر تان نمی‌تواند صحبت کند). در نهایت این دو نفر به هم می‌رسند و زن باردار می‌شود و بچه قصد ندارد به دنیا بیاید. «فاطمه معتمدآریا» که یکی از زنان روستاست و مهارت زیادی در قابلگی دارد، مستأصل می‌ماند و مدام بر سر همسرش می‌کوبد! «علی‌رضا خمسه» هم شوهر توستی‌خور «رابعه اسکویی» یکی دیگر از زنان روستاست؛ که نوع حرکات موزون او خنده‌ی دیگر از جنس مخالف خنده‌هایی را در پی دارد که پس از بیان دیالوگ‌ها در سالن می‌شنویم. خلاصه این که معتمدآریا همه را دور خود جمع می‌کند و می‌گوید «بیباید آدم‌های خوبی باشیم تا بچه به دنیا بیاید». مرد مرغ‌زرد پشت دستش را داغ می‌گذارد و دیگر دزدی نمی‌کند! پیر شوریده هم ناگهان ظاهر می‌شود و از این که ورود به دنیا شجاعت می‌خواهد دم می‌زند و چند خط درس زندگی می‌دهد و محو می‌شود. بچه هم چنان خر و پف می‌کند و صدای یک زن دعاخوان مدام در فضا می‌پیچد. بالاخره وقتی همه خوب می‌شوند قبل از این که کامیون حامل این آدم‌های سرخوش به بیمارستان برسد درد زایمان شروع می‌شود و می‌زاک - به زبان گیلکی یعنی بچه‌ی من - به دنیا می‌آید و آدم‌ها یکی‌یکی جلو می‌روند و به مادر بچه تبریک می‌گویند و پدر بچه یعنی فروتن هم نگاه مظلومانه‌ی بچه می‌اندازد تا باز تماشاگران از خنده رودبر شوند و مهم‌ترین پلان فیلم این است که در صحنه‌ی آخر، داریوش ارجمند با یک پسر بچه بادبادک‌هوا می‌کند!

تماشاگران از سالن شماره‌ی ۱ با اشتیاق خاصی بیرون می‌آیند و خودشان هم می‌دانند که غرورشان اجازه نمی‌دهد به یک فیلم کم‌دلی این‌قدر بخندند! قرار است استقبال باشکوهی از جلسه‌ی مطبوعاتی به عمل آید چنان که جهانگیر کوثری همان‌طور که از جذب بازیکن برزیلی استقلال یعنی «فابيو بالا» هیجان‌زده شده بود و نمی‌دانست که این بازیکن به زودی دیپورت می‌شود باز به هیجان آمده و این استقبال بی‌نظیر را نقض ادعای کاهش محبوبیت سینما دانست، غافل از این که جذابیت‌های دیگری پای اهالی رسانه را به سالن شماره‌ی ۳ باز کرده است! طرح چند سؤال از چند منتقد جوان پایان‌بخش

جلسه‌ی پرتلهاب بود وقتی «منصور ضابطیان» برای تعدیل جو به وجود آمده از طرح چند سؤال امتناع و سعی کرد بیش از این خاطر عوامل فیلم را مکنر نکند، اعتراض حضار جلسه را به دنبال داشت و کوثری این اتفاق را اجزایی از پیش برنامه‌ریزی شده خواند! فقط مانده بود که یک گروه از اهالی سینما به گروه دیگر اعلام کند: «روبرو، آماده باش یا فلانی حیا کن سینما رو رها کن!» این تنش‌ها حتماً دنباله‌ی یک قصور است. مقصر هم ما نیستیم، تهیه‌کننده و بازیگر هم به امورات زندگی‌شان فکر می‌کنند که خنده و شور و شغف «باران کوثری» حین تماشای فیلم در جمع اهالی مطبوعات از جنس پیوند با حقیقت و همسویی با آدم‌هایی‌ست که فرق بین فیلم خوب و بد و مضحک را می‌فهمند آقای کارگردان را هم مقصر نمی‌دانم. او عاشق لوکیشن‌های شمال است و دوست دارد با همین لحن با مخاطبش ارتباط برقرار کند؛ جهان‌بینی‌اش برای خودش محترم است، توانایی‌اش هم در همین حد است. طی چند سال اخیر جلسات مطبوعاتی فیلم‌های کارگردانان شاخص و چهره‌های جدید و مستعدی که از قبل شناسایی شده‌اند اتفاقاً با چالش‌های زیادی همراه بوده چرا که منتقد، این فیلم‌ها را جدی گرفته و ارزش پرداختن به نقاط ضعف و قوت آن‌ها را در دایره‌ی فیلم‌شناسی‌اش لحاظ کرده است. مشخص است که اشکال کار به گروهی برمی‌گردد که این فیلم را جدی گرفتند؛ چه آن‌هایی که به حضور این فیلم در بخش مسابقه رأی دادند و چه کسانی که در آن جلسه‌ی پرسش و پاسخ فرصت را برای دست‌انداختن بعضی‌ها معتزم دیدند که این هم نوعی جدی گرفتن است!

### تشدید جنگ داخلی با شمشیر شازده کوچولوی منضوب

دو - سه روز اول جشنواره‌ی فیلم فجر را می‌توان به یک جنگ داخلی بین عوامل سینما تشبیه کرد. هنوز خاطره‌ی مجاله کردن یک روزنامه‌ی سینمایی توسط «هژده شمسایی» و پرتاب آن به طرف سطل آشغال در فیلم «ما همه خوابیم» از ذهن اهالی متعصب رسانه پاک نشده بود که «تهمینه میلانی» یک سوپرستار سینمایی به گند کشیده‌شده را در فیلم جدیدش به تصویر کشید تا درجه حرارت خیلی‌ها بالا برود! البته هر دو کارگردان برای خود توجیهاتی داشتند تا مبادا دل کسی بشکند؛ بهرام بیضایی حتی برای تعدیل این هجمه‌اش در آن پلان، یک اتومبیل سواری را سبز بلا قرار داد تا روزنامه‌ی مجاله‌شده داخل سطل آشغال نیفتد یا مثلاً تهمینه میلانی سوپرستار فاسد فیلمش را فقط یک انتخاب احتمالی از جامعه‌ی بازیگری معرفی و به این مهم اشاره کرد

که حتی همسر تهیه‌کننده‌اش یعنی «محمدنیکبین» پیشنهاد داده بود یک فوتبالیست را جایگزین بازیگر سینما کند تا مبادا کسی تب کند - احتمالاً جناب نیکبین خبر داشت که اهالی ورزش شاید بدشان نیاید که پرده از زندگی شخصی بعضی از چهره‌های فوتبالیست برداشته شود! تهمینه میلانی که سعی دارد این حساسیت‌های موجود در جامعه‌ی بازیگری تشدید نشود در یک مصاحبه کار را به وخامت کشاند و اعلام کرد که اگر بازیگری به فیلمش اعتراض کند، مدارک لازم را برای اثبات این بی‌بند و باری اخلاقی رو خواهد کرد! بهرام بیضایی هم در توجیه تهمت‌هایی که فیلم جدیدش به مطبوعات وارد آورده گفت: «شما هرگز درباره‌ی تهمت‌هایی که سینما و مطبوعات به من زده‌اند چیزی گفتید؟! سینما و مطبوعات هر دو آسیب‌پذیر و حساس هستند و به همین دلیل می‌توانند وسیله‌ی برای عوض کردن واقعیت شوند من درباره‌ی حساسیت آن‌ها حرف زده‌ام و تهمت نزدادم».

گرچه بازی «رضا رشیدپور» در فیلم سوپرستار در نقش منشی صحنه ما را در قضاوت تا حدی کمک کرد که به یاد آن جمله‌ی معروف «مهران مدیری» در برنامه‌ی مثلث شیشه‌ی بیفتیم که در جواب به اتهامات و شکایات وارده به مجموعه‌ی تلویزیونی «مرد هزارچهره» گفت مگر آدمی پیدا می‌شود که نه شغلی داشته باشد و نه اهل هیچ شهر و اقلیمی باشد؟! با این حال یک نوع ورود به آن سوی مرز قرمز از طرف تهمینه میلانی صورت گرفت و صد البته هر مرزشکنی باعث مباحثات یک فیلمساز نخواهد بود؛ نمونه‌ی بارزش «مسعود دغمکی» که در عبور از ممنوعیات کم نگذاشت تا بماند! تهمینه میلانی البته با هوشیاری، «شهاب حسینی» را برای این نقش برگزید؛ به قول خودش ابتدا قصد داشت یک نابازیگر را وارد کار کند اما شخصیت دشوار این سوپرستار او را مجاب کرد از شهاب حسینی دعوت کند که به زعم من شهاب حسینی با توجه به شناختی که عموم جامعه از وی دارند به سبب پرهیز از بسیاری جنجال‌ها و حواشی و شخصیت متینش تا حد زیادی از التهابات موجود کاسته است و یک چهره‌ی جنجالی‌تر شاید بیش‌تر تماشاگر را به واقعیتی که میلانی منارکش را هم دارد نزدیک می‌کرد! به‌واقع آن پرخاشگری و تلو خوردن‌ها و عیاشی‌های شهاب حسینی در این نقش آن چنان باورپذیر نیست. این که ملام بطری مشروب در دستش باشد و با این زن و آن دختر ببرد و روابط نامشروع داشته باشد کلاً با تیپ شهاب حسینی جور در نمی‌آید. از این نکته که بگذریم، اولین عنصر آزاردهنده‌ی فیلم که از شعارهای کلامی و آن دیالوگ‌های به‌اصطلاح لوس محسوس‌تر است،

نوع ارتباط برقرار کردن شهاب حسینی با آن دختر یا فرشته یا شازده کوچولو - شخصیت رها - است و منطقی که شهاب حسینی را به‌نگاه نرم می‌کند و اجازه می‌دهد این شازده کوچولوی فضول در کارش دخالت کند واقعاً در خطوط فیلمنامه رها شده و حقیقتاً ارزش داستانی ندارد. جذابیت معنوی «رها» آن چنان باورپذیر نیست که سقوط فیلمی را باعث شده که با اندکی درایت بیش‌تر می‌توانست جایگاه والا‌تری در سینمای ما پیدا کند. آخر چگونه یک بازیگر چهره که در کثافت دست و پا می‌زند با ورود شازده کوچولویی که ادعا می‌کند دخترش است این چنین کم می‌آورد و او را به منزلی راه می‌دهد که تا به حال با کسی زیر سقف آن زندگی نکرده حتی با مادرش؟! اما روی خوش سکه برای زوج



خوشبخت سازنده‌ی سوپرستار این که گیشه آماده است برای برخوردی دگرگون با این فیلم. فروش سوپرستار حتماً خاطره‌ی تلخ نقدهای تند و تیز را از ذهن میلانی پاک خواهد کرد. بالاخره سینما هم باید زنده بماند. جشنواره‌ی فیلم فجر هم به زندگی خویش ادامه خواهد داد. تنها می‌ماند دلگیری ما از تهمینه میلانی که از شروع خیره‌کننده‌ی چون «دو زن» و نقطه‌ی ماکزیممی نسبی چون «آتش‌س» به فیلمی رسید که دفاع از آن کار هر کسی نیست!

### لاک‌پشت‌ها عاشق می‌شوند!

لاک‌پشت‌های کله‌عقابی بعد از تولد و شکستن تخم‌ها دل به دریا می‌زنند و پس از سی سال به

همان زادگاه برمی‌گردند و تخم‌ریزی می‌کنند یک پروفیسور استرالیایی این ادعا را ثابت کرده تا ابزار استعاری «ابوالحسن داوودی» برای روایت داستانش و پرداختن به دغدغه‌ی هویت جور شود؛ خانواده‌ی متلاشی‌شده‌ی که هر عضو در گوشه‌ی از دنیا نفس می‌کشد و نویسنده در تلاش است که در قالبی غیر از آن چه تا به حال دیدیم، آن‌ها را در وطنشان دور هم جمع کند. پس از همان ابتدا می‌توان دست او را خواند؛ ما آدم‌ها که از این لاک‌پشت‌ها بی‌غیرتر نیستیم که بعد از ۳۰ سال هم به زادگاه خود برنگردیم!

روایت داوودی البته در همین لایه‌ی سطحی باقی نمی‌ماند تا جایی که ادعای دستیابی او به بهترین اثر سینمایی‌اش ادعای پرتی نیست، به طوری که



به نظر من فاصله‌ی فیلم قبلی‌اش - تقاطع - تا «زادبوم» از زمین تا آسمان بود. در ادامه به بخشی از ویژگی‌های این فیلم می‌پردازم:

۱- خصوصیات بصری، زوایای دوربین، رنگ تصویر و انتخاب قابها احترام درخوری به ناآهنگی تماشاگر بود جلوه‌های بصری که گویا دغدغه‌ی ابوالحسن داوودی عصر جدید است در این فیلم نشان‌دهنده‌ی مرارت‌های زیاد گروهش برای رسیدن به این خروجی بود.

۲- موسیقی متن «کارن همایونفر» خوب و به اندازه و بهجا در امتداد صحنه‌ها حرکت کرده و در خدمت کلیت داستان است. سیمرغ جشنواره‌ی بیست‌وهفتم حاصل همین سلیقه است. موسیقی،

خود را به داستان آویزان نمی‌کند و پس‌زمینه‌ی ملایمی است متناسب با روند پیشرونی قصه.

۳- وقتی خلاصه‌ی قصه را می‌شنویم شاید با خود بگوییم آه، باز هم همان شعار ناسیونالیستی که می‌گوید ای وطن، ای خانه‌ی اجدادی‌ام و... اما اگر با دید طلبکارانه به فیلم نگاه نکنیم و انتظار خلق یک شاهکار دراماتیک از داوودی نداشته باشیم به این نکته می‌رسیم که قصه، قصه‌ی نخ‌نماشده‌ی نیست استعاره‌های «میر کریمی» در فیلم تحسین‌برانگیز «خیلی دور، خیلی نزدیک» را که به خاطر تان هست در این فیلم هم چند نمونه‌ی این چنینی وجود دارد که تفکری در ورای آن مستتر است.

۴- پدر خانواده - مسعود رایگان - در ایران به دنبال تقویت کرسی سیاسی‌اش است. او همسرش - رویا تیموریان - را ترک کرده و در ابتدای داستان همسر دومش را نیز ترک می‌کند. پسر خانواده - بهرام رادان - از نوای فراری کشور بوده و در آلمان به امر پزشکی مشغول است. دختر خانواده - پگاه

آهنگرانی - بنا به توصیه‌ی پدر با پسری - مهدی سلوکی - ازدواج کرده که بتواند اقتدار شغلی پدرش را افزون کند. پدر بزرگ - عزت‌الله انتظامی - هم در همان زمان شکل‌گیری انقلاب با پسرش دچار اختلاف شده و در آلمان زندگی خانه به دوشانه‌ی را سپری می‌کند. مادر خانواده محقق محیط زیست است و برای نجات گونه‌ی از لاک‌پشت‌ها در منطقه‌ی قشم تلاش می‌کند. پسر خانواده با یک خانج‌دکتر آلمانی ملاقات می‌کند که پدرش سال‌ها پیش در همین ساحل جزیره‌ی قشم به دنبال اثبات فرضیه‌ی خود مبنی بر بازگشت لاک‌پشت‌ها بعد از سی سال به همان محل تولدشان بود. این ملاقات خط اصلی داستان برای بازگشت پسر خانواده به ایران و پیگیری تحقیقات آن دانشمند آلمانی را شکل می‌دهد و دختر آلمانی به پسر ابراز عشق می‌کند - که حتماً این نوع دل‌باختگی مورد انتقاد منتقدان روشنفکر و عشق‌گریز واقع خواهد شد! نکته‌ی که خوشایند من بود به قالب‌شکنی داستانی فیلم مربوط می‌شود. پسر، دلناراش را به‌طور موقت ترک می‌کند و در واقع انگیزه‌ی بزرگی را برای بازگشت به دیار غربت جا می‌گذارد. پدر بزرگ هم قرار نیست اختلافات گذشته را با پسر کنار بگذارد و با همان پرواز نوح‌اش به ایران برگردد تا همه دور هم جمع بشوند و فریاد بزنند مرگ بر دیار غربت!

۵- «مسعود رایگان» و همسرش «رویا تیموریان» قالب‌های قبلی ارتباط بین زن و شوهر را در فیلم‌های ایرانی می‌شکنند. تیموریان پس از بروز عارضه برای رایگان - همان شخصیت مرد اهل سیاست - باید همسرش را روی ویلچر بنشانند و حتی او را استحمام کند. پس کار کارگردان در این‌جا راحت می‌شود.

شاید این زوج بازیگر فرصت مناسبی باشند برای فیلم‌سازی که در نشان دادن روابط فیزیکی زن و شوهر در فیلم‌هایشان خیلی سختی می‌کشند!

۶- از بازی مسعود رایگان که نقش یک معلول، یک گناهکار، یک پدر پشیمان و یک همسر بازگشته به کانون خانواده را به زیبایی ایفا می‌کند. باز هم باید تقدیر کنیم بازی در سکوت، رعشه‌ی دست‌ها و تغییر لحن صدایش پس از عارضه، همه و همه توانمندی رایگان را در ایفای نقش اثبات می‌کند. البته تهدیدی که متوجه او و شخصیت محبوب فیلم ماندگار خیلی دور، خیلی نزدیک است تعدد نقش‌پذیری‌اش و در واقع پرکاری‌اش در این یکی - دو سال است؛ شاید نوعی دلزدگی را ایجاد کند و شاید انتخاب نشدن از سوی داوران جشنواره‌ی بیست‌وهفتم به عنوان بهترین بازیگر مرد به همین دلیل باشد. می‌توان ادعا کرد که اگر خاطره‌ی خیلی دور، خیلی نزدیک را در ذهن نداشتیم از بازی رایگان در زادبوم بیش از این‌ها تقدیر می‌کردیم.

۷- دیالوگ‌های «عزت‌الله انتظامی» در همان چند نمای محدود در کنار نقش آفرینی‌ی که همواره ستودنی بوده به فیلم داوودی قوت داده است. پلانی که نوه با نامزد آلمانی‌اش در مهمانی کوچک پدر بزرگ روی قایقی در اسکله شرکت می‌کنند به یادماندنی‌ست - پدر بزرگ مشکل معیشتی دارد و با ماشین چمن‌زنی ارتقا می‌کند. نوه پاکتی را به پدر بزرگ می‌دهد و می‌گوید این پیش‌قسط اول کتابی است که نوشته‌ی و قرار است چاپ شود. پدر بزرگ به داخل آشپزخانه می‌رود و به خود تلقین می‌کند که حتماً کتابی نوشته‌است! این مونولوگ‌های انتظامی جذاب از آب درآمده است.

۸- بازی بازیگر آلمانی در همان چند پلان نه اغراق‌آمیز است و نه بی‌روح؛ همان چیزی است که ما دوست داریم باشد.

۹- دختر خانواده در دبی در شرکت همسرش فعالیت داشته و سودای سفر به کانادا را در سر می‌پروراند و هیچ کس نمی‌داند چرا از همسرش رویگردان است؟! همسر با دسته‌گل وارد آپارتمان می‌شود و روی آینه این جمله را می‌خواند: «من رفتم تهران نامزدی آیلنا با گوشواره‌ی لادن!» پسر منقلب می‌شود و ناگهان او را مستأصل در کنار کلبه‌ی چوبی قشم می‌بینیم که از پدر و مادر دختر کمک می‌خواهد. مادر - رویا تیموریان - به تهران برمی‌گردد و این پاسخ شوک‌آور را از دخترش دریافت می‌کند: «طی دو ماهی که من بیمارستان بودم مهدی (همسرش) با لادن روی تخت‌خواب من خوابیدند! گوشواره‌ی لادن را خود من برای تولدش خریدم. گوشواره‌اش را روی تختم پینا کردم. خود لادن گفت که تقصیر مهدی بود!»

۱۰- این فیلم حتماً مورد انتقاد منتقدان ضد فمینیسم قرار خواهد گرفت و حتماً این جمله دوباره تکرار خواهد شد: «هر مرد بزهدار و خیانتکاری با یک زن بزهدار و خیانتکار دیگر در ارتباط است ولی ما نمی‌دانیم که چرا همیشه گناه مردها بر جسته به نظر می‌آید»؟!

۱۱- لاک‌پشت‌ها به علت سردی خاک از تخم بیرون نمی‌آیند. پسر از فرنگ برگشته با کمک پدر آتش بزرگی را برمی‌افروزد و هیزم لازم هم از آتش زدن چوب‌های کلبه‌ی کنار آب که از محل هزینه‌های دولت ساخته شده، فراهم می‌شود. وقتی که فقط اسکلت کلبه باقی می‌ماند، مردی که نگاهیانی از منطقه‌ی حفاظت‌شده را به عهده دارد خطاب به مسعود رایگان می‌گوید: «نگران نباشید، دوباره می‌سازیمش»!

۱۲- خاک گرم می‌شود؛ لاک‌پشت‌ها از خاک بیرون آمده و وارد آب می‌شوند تا سفر سی‌ساله‌ی دیگری را در پیش گیرند. پسر به پدر می‌گوید: «من عاشق شده‌ام». پدر می‌گوید: «چه خوب!» پدر و پسر هر کدام روی یک تخت در کلبه‌ی بی‌سقف و دیوار دراز کشیده‌اند و مادر سر دخترش را روی پاهایش نوازش می‌کند.

در پایان به این نکته اشاره می‌کنم که اوج بدسلیقگی است اگر به دلیل زمان بلند ۱۲۰ دقیقه‌ی فیلم چشم را بر کلیت این اثر قابل دفاع ببندیم و آن را در زمره‌ی خوب‌های جشنواره‌ی بیست‌وهفتم قرار ندهیم که من هم در این چند خط، نیمه‌ی پریلیون را دیدم. البته تلویزن مجدد این فیلم به اعتقاد من دست تلویزنگر محترم را می‌بوسد. ادعای ابوالحسن داوودی را می‌توانم بپذیرم؛ او می‌گوید: «زادبوم، دکترین من در سینماست».

### ویرین شیک، کالای سبک

نمی‌دانم سینمایی ما جای فیلم‌هایی چون «هشب شب مهتابه» است یا فیلمی مثل «صنللی خالی» که آمیخته‌ی ست از مفاهیم فلسفی و داستان غیرخطی که مسئله‌ی فیلم تو فیلم که انگار از فیلترهای مهم داوران برای انتخاب فیلم‌های امسال بوده رانیز در خود گنجانده و ساخته شده برای فروش نرفتن و تحسین شدن از سوی بسیاری از آدم‌های دگراندیش؟! شاید فیلمی مثل «شبانروز» حد وسط این دو فیلم باشد «بنکنار و علیمحمدی» خیلی سعی دارند از قواعد سینمای روز پیروی و از ساختارهای همیشگی فرار کنند؛ اتحادی میان هنرهای چندگانه در کانون یک فیلم سینمایی، در عین حال تقدیر کنند از یک استاد هنرمند فقید. خلق نماهای جدید و مدرن دغدغه‌ی آن‌هاست. قصه پر است از مردان خائن و زن‌های عاشق‌پیشه و شاعر و در عین حال فریب‌خورده. آن‌ها سعی دارند شخصیت‌های خاکستری بسازند، اما بار

دراماتیک فیلم سبک‌تر از آن است که این حس به بیننده انتقال پیدا کند. چنین می‌شود که جذابیتی برای تعقیب داستان دست نمی‌دهد. در پایان فیلم مثلاً باید از آشکار شدن راز خیانت یکی از مردهای قصه شوکه شویم، اما ماجرا قابل پیش‌بینی‌تر از این حرف‌هاست؛ حتی اگر چنین هم نباشد، شوک داستانی عمق لازم را ندارد. شبانه‌روز با این حال دلش لک می‌زند برای روزهای اکران که این همه بازیگر صاحب‌نام پای تماشاگران را به تماشای فیلمی باز کنند که در عین زیبایی و پیرایش جنس مرغوبی برای فروش به مشتری‌اش ندارد.

«محمدهادی کریمی» سازنده‌ی فیلم «انعکاس» امسال با امشب شب مهتابه به قول خودش دست به تجربه‌گرایی زد، یعنی در یک فیلم جالب توجه برای گیشه فقط از دو بازیگر در اغلب صحنه‌ها استفاده کرد؛ این یعنی یک تجربه‌ی نو! «دانیال عبادی» سرطان دارد و برای بچه‌ی هنوز به دنیا نیامده‌اش قصه می‌گوید و تمام فکر و ذکر همسرش - مهناز افشار - آشتی دادن او با پدرش است. «احسان خواجهامیری» هم برای جلب مشتری در چند جای فیلم صدایش را به ما تقدیم می‌کند. درست متوجه شدید؛ دانیال عبادی خواننده‌ی معروفی است و به جای خواجهامیری لب می‌زند سه ترانه‌ی مربوط به مهتاب در این فیلم می‌شنویم: ترانه‌ی اول که کار خود خواجهامیری است با شعری که معنای کلی‌اش این است که پدر مرده اما دوست داشت بجهاش را در آغوش بگیرد، ترانه‌ی دوم که در مجلس آشتی‌کنان پدر و پسر می‌شنویم و همان امشب شب مهتابه‌ی معروف است که یک گروه سنتی کار با کمانچه و دیگر آلات اجرایش می‌کنند (امشب شب مهتابه حبیب‌رو می‌خوام...!) و ترانه‌ی سوم که چند کلمه‌ی از ترانه‌ی فرهاد است را در پلاتی می‌شنویم که عبادی دوره‌ی شیمی‌درمانی را پشت سر گذاشته و موهایش ریخته ... و الحق و الانصاف تأثیرگذار است؛ به شب مهتاب / ماه میاد تو خواب / منو می‌بره - و من صدها نفر را در اطرافم می‌شناسم که در سکانس پایانی از ته دل اشک خواهند ریخت و این بلان را باید از کلیت فیلم سوا کرد. مادر، سی‌دی صحبت‌های پدر نوزاد را در دستگاه گذاشته و روی صفحه‌ی نمایش دانیال عبادی دستاش را باز می‌کند. مادر، بچه را به سمت او می‌برد و پدر صورتش را می‌بوسد.

### ... و چند قاشق چای خوری خیانت!

پیش‌فرض موضوعی یک فیلم اجتماعی در سینمای ما خیانت است. عنصر خیانت چه در قصه‌های فرعی و چه در خط اصلی فیلمنامه‌ی ایرانی به‌وفور یافت می‌شود! مخصوصاً وقتی پای ملودرام خانوادگی به میان بیاید اتفاقاً خالص‌ماندگاری هم با تبعیت از این موضوع بهجا مانده

است؛ سکانس پایانی سگ‌کشی یا آن صحنه‌ی حیرت‌آور «چهارشنبه‌سوری» که در اتومبیل باز می‌شود و به‌گناه «پانته‌آ بهرام» را در کنار «حمید فرخ‌زاد» می‌بینیم شاید تعمیم این معضل بزرگ جامعه‌ی ما به واسطه‌ی افزایش گسست خانوادها در یک فیلم سینمایی نوعی رسالت باشد و شاید هم انعکاس این همه تهدیدسکنی و ناجوانمردی و خیانت از قیبح آن بکاهد به هر حال جشنواره‌ی فیلم فجر هم محلی بود مملو از خیانت‌های متنوع که در زیر، گذرها به این موارد اشاره می‌شود:

سوپرستار: شهاب حسینی در نقش یک ستاره‌ی سینما هر شب به یک زن خیانت می‌کند! زادبوم: مسعود رایگان که شغلش در یکی از پست‌های سیاسی تعریف شده همسرش رؤیا تیموریان را به قول معروف پیچاند و با یک زن دیگر ... دختر رایگان هم از همسرش این چنین رودست خورده و گوشواره‌ی دخترخاله‌اش را روی تخت خود پیدا کرده!

عیار ۱۴: محمدرضا فروتن یک همسر صیغه‌ی دارد و قصد دارد که زن و بچه‌اش را برای همیشه ترک کند غافل از عقوبت کارش!

شبانروز: این‌جا هم دو مرد خائن وجود دارند. مرد اول زندگی «نیکی کریمی» را و با مهریه‌ی یک جلد کتاب خدا و آینه و شمعدان ترک کرده و با یک زن دیگر راهی دیار غربت شده. «پارسا پیروزفر» عشق دوم اوست که از دوران دانشگاه به هم علاقه داشتند. در حالی که آقا پارسا عاشق‌انگاری را با خط نستعلیق روی صورت نیکی کریمی مشق می‌کند، ناگهان



«مہتاب کرامتی» زنگ خانه را می‌زند و نیکی را می‌بیند و به شوهرش پیغام می‌دهد که دخترش مریض است و ...!

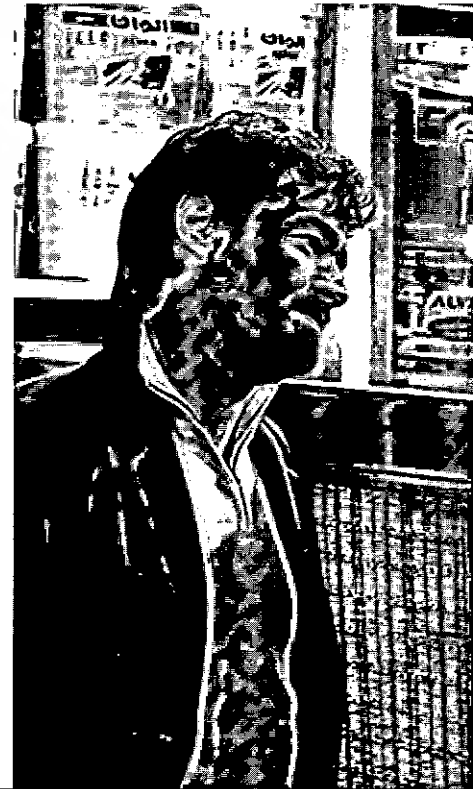
درباره‌ی االی ... خیانت دست از سر بهترین فیلم جشنواره هم بر نمی‌دارد با این تفاوت که تا پلان آخر هم نمی‌توانیم به این باور برسیم که «الی» واقعاً خیانتکار است!

تردید: آدم‌های خائن در فیلم «کریه‌مسیحی» کم نیستند حسابش را بکنید که «هملت» ایرانی چه‌طور می‌تواند عاری از خیانت باشد؟!

وقتی همه خوابیم: فیلم اول بیضایی در هیاهوی فیلم نوم گم شد اما باز هم به مژده شمسایی خیانت شده بود!

### کسی تا حالا این جا غش کرده؟

مراسم مربوط به جوایز آکادمی اسکار اندک سختی با آیین اختتامیه‌ی جشنواره‌ی فیلم فجر ندارد؛ همان‌طور که مسعود دهنمکی با «اسکور سیزی» قابل قیاس نیست یا مثلاً «هیناز افشار» را نباید با «پنه‌لویه کروز» مقایسه کرد! همان‌طور که کارگردان آیین اختتامیه‌ی فیلم فجر دستش خالی است و کارگردان آکادمی اسکار دستش پر پر! همان‌طور که برندگان اسکار وقتی روی سن می‌آیند انگار به بزرگ‌ترین افتخار هنری دنیا نایل آمده‌اند و برندگان جشنواره‌ی فجر غالباً ترجیح می‌دهند غایب باشند! همان‌طور که دعوت‌نامه‌های مراسم اسکار طی قوانین و مناسبات گوناگون و با شکل و شمابلی فاخرانه به دست مدعوین می‌رسد و کارت دعوت اختتامیه‌ی جشنواره‌ی فجر را در صف



طویل انتظار پشت درهای بسته‌ی محل برگزاری مراسم در دست اشخاصی می‌بینیم که به همان اندازه برای دیدن چهره‌های سرشناس سینما ذوق و شوق دارند که برای درو کردن میز پذیرایی و سوت بلبلی زدن و حنجره پاره کردن برای تشویق بازیگر محبوبشان! همان‌طور که مجریان مراسم اسکار دیالوگ‌هایی از پیش طراحی‌شده یا طنزهای هایی متناسب با آن چه پیش می‌رود در چنته دارند و مجریان مراسم اختتامیه‌ی فجر اگر طنزهای هم کنند حرص در می‌آورند! - بگذرد پیش آمده که علی‌رضا خمسه‌یی پیدا شود و اندک ذوقی به خرج دهد و یک مارمولک پلاستیکی را در جیب بگذارد به یاد فیلم مورد توجه مردم در آن جشنواره. همان‌طور که برندگان اسکار پشت تریبون می‌ایستند، اعتراض نمی‌کنند، به همه احترام می‌گذارند، به رقیب، دوست، دشمن، حرفه‌های زیبا و کتابه‌های جذاب می‌زنند و برندگان جشنواره‌ی فجر اگر در سالن حضور داشته باشند بالا می‌روند و در موارد متعددی جمعیت حاضر را به هیچ می‌انگارند و بدون حتی چند کلمه سخنرانی به پایین برمی‌گردند! این تازه عکس‌العمل خوبی است! یک نفر سیمرغ را کنار پیش می‌گذارد یعنی این سیمرغ‌ها برایم اهمیتی ندارد، دیگری به موانع انسانی که در برابر فیلمش قرار گرفتند می‌تازد، نفر بعدی جوانان را به رعایت حرمت ریش سفید پیشکسوتان سفارش می‌کند، نفر دیگر به داوران حمله‌ور می‌شود و شعور آن‌ها را زیر سؤال می‌برد و خیلی‌ها فرصت را ممتن می‌شمرند و با رعایت اصل آینده‌نگری تملق دیگری را می‌گویند! این هم گزیده‌یی از آن چه آخرین برندگان اسکار گفتند و برندگان ما بگذرد می‌گویند:

«کریستین کولسون» هنگام دریافت جایزه‌ی بهترین فیلم برای «میلیونر زاغ‌نشین»: «وقتی ما شروع کردیم ستاره نداشتیم، زور بازو نداشتیم، واقعاً به اندازه‌ی اون کارایی که می‌خواستیم بکنیم پول نداشتیم، ولی چیزی که داشتیم یه فیلمنامه بود که هر کسی اون رو می‌خوند دیوونش می‌شد ... از همه مهم‌تر شور و شوق و اعتقاد داشتیم و فیلممون این رو نشون می‌ده که اگه این دو رو داشته باشیم هر چیزی ممکنه.»

«شان پن» هنگام دریافت جایزه‌ی بهترین بازیگر نقش اول مرد برای فیلم «میلک»: «انتظارش رو نداشتیم و می‌خوام صریح بگم که می‌دونم چه‌قدر تلاش کردم تا این که مورد تحسینتون واقع بشم، اما با این تحسین واقعاً تحت تأثیر قرار گرفتم.»

«کیت وینسلت» هنگام دریافت جایزه‌ی بهترین بازیگر نقش اول زن برای فیلم خواننده: «اگه بگم قبلاً یه نسخه‌ای از این سخنرانی رو یه جایی کردم دروغ نگفتم. فکر کنم ۸ سالم بود و از جلوی آینه‌ی حمام

شروع کردم و [با اشاره به مجسمه] این باید بطری شامپو باشه. خب، حالا این بطری شامپو نیست.»  
«دنی بویل» هنگام دریافت جایزه‌ی بهترین کارگردانی برای فیلم «میلیونر زاغ‌نشین»: [بعد از دو - سه بار پریدن] «چه‌ه‌ام خیلی بزرگ شدن که اینو یادشون بیاد؛ وقتی اونا کوچیک‌تر بودن بهشون قول دادم که اگه روزی این معجزه اتفاق افتاد می‌رم تو جلد ببر کارتون وینی خرسه.»

«داستین لنس بلک» هنگام دریافت جایزه‌ی بهترین فیلمنامه‌ی غیراقتباسی برای «میلک»: «وقتی ۱۳ سالم بود مادر خوشگلم و پدرم عنو از خونگی محافظه‌کارم توی سن آنتونیوی تگزاس به کالیفرنیا بردن و اون‌جا قصه‌ی هاروی میلک رو شنیدم.»

«پنه‌لویه کروز» هنگام دریافت جایزه‌ی بهترین بازیگر نقش مکمل زن برای فیلم «ویکی کریستینا بارسلونا»: «۴۵ تانیه هم طول نمی‌کشد، الان می‌گم؛ کسی تا حالا این جا غش کرده؟ چون که شاید من اولیش باشم.»

پدر «هیث لجر» به جای او هنگام دریافت جایزه‌ی بهترین بازیگر نقش مکمل مرد برای فیلم «شوالیه‌ی تاریکی»: «این جایزه امشب با نهایت احترام و عزم ساکت هیث برای پذیرفته شدن از طرف همه‌ی شماهایی‌ست که این جایزه؛ همکاران او در این صنعت که بسیار عاشقشون بود.»

«جری لوییس» هنگام دریافت جایزه‌ی فعالیت بشردوستانه: «این جایزه به قلمم چنگ انداخت و تا اعماق روحم رسید به خاطر کسانی که این جایزه از طرف اوناست و کسانی که بهشون سود می‌رسه؛ تواضعی که احساس می‌کنم شدید و بقیه‌ی عمرمو با من می‌مونه.»

«هیو جکمن به مریل استریپ» در شروع مراسم: «۱۵ بار نامزدی اسکار؛ این یه رکورده.»  
هیو جکمن به «میکی رورک» در شروع مراسم: «حالا گوش کنین. می‌خوام همتون امشب راحت باشین. می‌خوام هر چی که تو فکرتونه رو بگین چون که می‌دونین ما هفت تانیه تأخیر پخش داریم ولی اگه تو برنده بشی بیست تانیشت می‌کنیم.»

«سیمون بیوفوی» برنده‌ی اسکار بهترین فیلمنامه‌ی اقتباسی هم درباره‌ی جاهایی صحبت کرد که هیچ‌وقت تصورش را نمی‌کرد برود و گفت: «برای من کره‌ی ماه، قطب جنوب، مسابقه‌ی زن شایسته و این‌جا این‌طوره ... ممنون وودی که برای همچین شخصیت زیبایی بهم اعتماد کردی؛ ممنون به خاطر تمام شخصیت‌های فوق‌العاده‌ی زنی که توی این سال نوشتی.» ■